

سندسۂ اجتماعی و آموزه‌های اصلاحات گورباچف

جامعه‌شناسی یک تغییر سیاسی امید فرهنگ

مقدمه

گورباچف، یلتسین، شوارنادزه و ده‌ها و صدها فرد بی‌نام و نشانی که مسائل صعود این افراد را به رهبری حزب بلشویک، فراهم آوردند تا بازسازی اقتصادی و سیاسی کشور شوروی ممکن گردد از کجا آمده‌اند؟ و به همراه آنان میلیون‌ها نفر که به نام آزادی و دموکراسی بنای طولانی‌ترین نظام استبدادی دنیای مدرن را به لرزه درآوردند حاصل کدام جامعه می‌باشند؟ اگر درست است که هفتاد سال استبداد کمونیستی، جامعه‌ای را کد و مردمانی بی‌تحریک و بی‌میل و اراده را تربیت کرد که مطیع هیئت حاکمه و هراسان از او بودند، پس این سیل جمعیت که با چهره‌های گشوده و عزمی راسخ دیرپاترین حکومت استبدادی قرن بیستم را به مبارزه طلبید و عاقبت او را به خاک نشانید، در چه جامعه‌ای تربیت شده بود؟ و بالعکس اگر بپذیریم که این باتلاق اندیشه توانسته است میلیون‌ها گل را در درون خود بشکفاند، چرا مردمی که با وجود تحمل هفتاد سال استبداد کوچکترین اثری در کین خواهی از هیئت حاکمه، در آنها دیده نشد، نمی‌توانند دموکراسی مدرنی را که شایسته آن هستند بی‌بریزند؟

رتال جامع علوم انسانی

اکثر نوشته‌هایی که به موضوع اصلاحات سیاسی و اقتصادی گورباچف پرداخته‌اند، روی کار آمدن او را نتیجه نارسائی‌های اقتصادی و اجتماعی حکومت شوروی دانسته‌اند. غافل از اینکه به بن‌بست رسیدن اقتصاد کشور، اگر لزوم اتخاذ سیاست‌های گورباچفی را اثبات کند، روی کار آمدن او را توضیح نمی‌دهد. همین تذکر در مورد کسانی که ناکامی ارتش سرخ در افغانستان، یا ناتوانی در ادامه مسابقه تسلیحاتی با امریکا را دال بر روی کار آمدن گورباچف می‌دانند، صادق است. این افراد فراموش می‌کنند که «ضرورت تاریخی»، اگر هم بتوان چیزی به این نام تعریف کرد، توضیحی بر پیدایش فاعل

این که نماینده سیاسی است، رأی بدهیم و نه این که چون آدم خوبی است و آدم خوب کار بد نمی‌کند. ما که او را به مجلس نمی‌فرستیم که فقط کار بد نکند. ما او را به مجلس می‌فرستیم که دولتی داشته باشیم که اصول را رعایت کند و در سایه این دولت علم و هنر در مملکت ما پیدا شود و در شئون اجتماعی حق و حقیقت طرف توجه قرار گیرد.^{۲۸}

مکتب
۲۱

اگرچه در جلد نخست «مملکت بی نقشه و بی هدف» فقدان برنامه و تشکیلات سیاسی رکن عمده انتقاد دکتر کاویانی را از جبهه ملی و سایر محافل سیاسی ملی تشکیل می‌داد، ولی این انتقاد به خودی خود امر فوق‌العاده‌ای محسوب نمی‌شود، زیرا پاره‌ای دیگر از دوستان یا دشمنان نهضت مصدق نیز چه در همان ایام و چه در مراحل بعدی این موضوع را خاطر نشان کردند. آنچه نوشته‌های دکتر کاویانی را از دیگر آراء به ظاهر مشابه متمایز می‌کند، ویژگی‌های فلسفی و باریک‌بینی خاص آن است. در حالی که غالب هواداران اندیشه لزوم یک «تشکیلات و برنامه سیاسی» وجود چنین امری را وسیله لازم تأمین برتری و تفوق مرام و مسلک مورد نظر خود می‌دانستند، کاویانی بیشتر بر نفس وجود چنین تشکیلات و برنامه‌ای تأکید داشت تا مشخصات خاص آن. هنگامی که وی در انتقاد از فقدان هرگونه فکر و اندیشه منسجم در میان اهل سیاست ایران، وجود «مفکری» را بدان منوط دانست که «... فکر طرف مربوط به خود او نباشد و مربوط به چیزی غیر از خود او باشد»^{۲۹} نکته مهمی را مورد اشاره قرار می‌دهد که توضیح بیشتر آن، محور اصلی تکاپوی فلسفی - سیاسی را در سالهای بعد تشکیل می‌دهد. بخشهای مهمی از جلد دوم مملکت بی نقشه و بی هدف به توضیح این نکته اختصاص دارد.

از نظر دکتر کاویانی آنچه به انسان معنی می‌بخشد، رشد دادن به چیزی است خارج از خود و مثالی بر این نیز که در آغاز مطرح می‌کند مثال یک نجار است: «نجار کسی است که میل خوب بسازد نه این که ساختن میل را وسیله قرار دهد برای این که خوب بتواند زندگی نماید. بنابراین آنچه نجار را نجار می‌کند رشد نجاری است نه رشد زندگی نجار...»^{۳۰} و بر همین اساس است رابطه میان استاد و دانشگاه، وزیر و وزارتخانه، وکیل و مجلس... الی آخر. گرفتاری عمده کار نیز از آنجا حاصل می‌گردد که تحقق چنین امری نیز هیچ دستورالعمل حاضر و آماده‌ای ندارد. می‌توان فکر و اندیشه آن را بیان داشت ولی «... فکر فقط آنچه هست نشان می‌دهد و کاری به این ندارد که آنچه می‌گوید عمل بشود یا نشود...»^{۳۱} عامل مهم و تعیین کننده احساس ارزش است. «تنها دانا شدن به خارج (فکر) کافی نیست برای این که بشر هدفی را تعیین و دنبال کند، بلکه احساس ارزش است که نوع هدف را معین می‌سازد.»^{۳۲} ارزشهایی چون حق و حقیقت طلبی در عین حال که

متخصصان پنهان نبود^۲. و نیز مشکلات عدیده و لاینحل ناشی از همزیستی خلق‌های مختلف در این کشور بارها مورد تأکید کارشناسان قرار گرفته بود^۳. مع الوصف کمتر کسی پیش بینی می‌کرد که تغییرات سیاسی در این کشور بوقوع بپیوندد. مشکلات ناشی از همزیستی خلق‌های مختلف در این کشور مسئله‌ای بود دیرپا و به نظر نمی‌آمد که چندان حکومت مرکزی را نگران کند. بحران اقتصادی، نیز یا کاملاً از سوی هیئت حاکمه نفی می‌شد یا فقط جنبه فنی آن منظور می‌گردید. در نوشته‌های رسمی به جنبه سیاسی نابسامانی اقتصادی، کمترین اشاره‌ای وجود نداشت. هیچکس حاضر نبود تجربه خروشچف را تکرار کند. از این رو تغییری که از بالا (یعنی از درون حزب کمونیست) آغاز شود محال به نظر می‌رسید. تغییر از پایین، یعنی از طریق جنبش‌های اعتراضی نیز از طرف صاحب نظران کاملاً غیرممکن می‌نمود. در نظر آنان، جامعه شوروی از نظر سیاسی اگر نه مرده، که کاملاً راکد بود. علل این رکود را عموماً در سه عامل می‌دیدند:

- ۱ - ضعف جامعه مدنی در مقابل قدرت بی‌حد و مرز دولت. حزب واحد، سندیکا‌های فرمایشی، مطبوعات زبان بسته و ...
- ۲ - وجود قشر یا طبقه‌ای جدید (نومانکلاتور) که در حین برخورداری از موقعیت مادی ممتاز، تمامی ابزار سرکوب و کنترل اجتماعی (یعنی ارتش و کا. گ. ب.) را در اختیار داشت.



۳- از بین رفتن کامل روحیه مبارزه جویی در مردم. به علت سرسختی بیش از حد استبداد و سهمگینی عواقب هرگونه مقاومت از سویی، و تعمیق ایدئولوژیک از سوی دیگر. به این معنا هیچ صاحب نظری انتظار نداشت که مردم کوچکترین تحرکی برای تغییر وضع موجود از خود نشان دهند و نیز باور نمی کرد که حکام تمایلی برای دست زدن به اصلاحات سیاسی و اقتصادی داشته باشند. اصلاحاتی که به نظر کلیه شوروی شناسان برای بهبود وضع اقتصاد این کشور الزامی بود. به نمونه هایی از این آینده نگری ها توجه کنیم:

عفتی ۳۳

«در طول شصت سال موجودیتش، ... دولت شوروی با مشکلات عدیده ای روبرو بوده است. اما پروشنی دیده می شود که عاجل ترین و ضرورتی آنها مسئله ملیت هاست. به نظر می رسد که دولت شوروی از یافتن راهی برای خروج از این بستی که این مسئله برایش بوجود آورده ناتوان است. درست همانطور که امپراطوری پیش از او از این امر عاجز بود»^۴. «برای آنکه اصلاحاتی بوقوع بپیوندد، حداقل صدها هزار یا حتی چند میلیون کادر جدید که اندیشه های دیگری در سر دارند و با معیارهای دیگری کار می کنند، لازم خواهد بود... برآمدن چنین جمعی از درون حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی و موفقیت آنان، غیرممکن است»^۵. «هرگونه ابتکار، جهت گیری و تصمیمی که هدفش افزایش آزادی افراد و گروه های اجتماعی و یا تقلیل درجه کنترل دستگاه دیوانسالار بر جامعه باشد، بسیار نامحتمل و در واقع غیرممکن است»^۶.

اینها تنها نمونه های معتدلی از ارزیابی های تاریخ نویسان و جامعه شناسان، پیرامون امکانات تغییرات سیاسی در شوروی هستند. در تفسیرهای افراطی (که عمدتاً توسط پناهندگان سرشناس شوروی به غرب نوشته شده) از «مخلوق جدیدی» صحبت می شد که به دلیل پنجاه یا شصت سال زندگی تحت استبداد کمونیستی فاقد هرگونه شعوری برای تشخیص خوب از بد، سالم از ناسالم و بخصوص دموکراسی و آزادی از دیکتاتوری و اختناق، بود»^۷. «تا جایی که به شهروندان معمولی مربوط می شود، آنها نان و ودکای خود را دارند، لازم نیست پول دکتور بدهند» به آنها می گویند که مسکنشان هم تقریباً مجانی است (که البته حقیقت ندارد). اشتغال آنها تضمین شده است، از آنها انتظار کار زیادی نمی رود، و عادت کرده اند که بدون آزادی به سر برند. اگر فردا انتخابات برگزار شود، آنها بدون شک رأی خواهند داد که رژیم کنونی برجای باقی بماند»^۸. یان دریشایر^۸ که این ارزیابی زینویف را نقل می کند، آن را منطبق بر واقعیت نمی داند. اما خود او نیز ارزیابی بهتری را از احتمالات بروز نارضایتی مردم در اختیار نمی گذارد: «نتیجه گیری زینویف، بی گمان بسیار خوش بینانه است. در عین حال نمی توان منکر شد که گستردگی نارضایتی

عمومی از رژیم شوروی، خیلی کمتر از آن است که تصور می شود و روشنفکران ناراضی را به هیچ رو نمی توان نمایندگان واقعی «اکثریت خاموش» مردمان آن دیار به حساب آورد». دریشایر نیز مانند بسیاری از همکاران خویش علل «خاموشی» مردم را به این صورت بیان می کند: «برای این مردم، به جای خودکامگی تزاریستی، صرفاً «دیکتاتوری پرولتاریا»ی حزب کمونیست نشسته است. حزبی که کوشش می کند از راه کنترل آموزش و رسانه های جمعی، مردم را به خویش وفادار نگاه دارد و هر نوع مخالفتی را از بین ببرد. این مردم، تحت چنین شرایطی بار آمده اند و در معرض تبلیغاتی همه جانبه بوده اند و چیز دیگری جز اینها نمی شناسند»^۹.

ارزیابی تغییرات سیاسی

مکتب ۳۲

بر پایه این نوع ارزیابی هاست که با پیدایش تحرک سیاسی در شوروی، اکثر قریب به اتفاق کارشناسان علوم سیاسی، منشأ این تغییرات را در عوامل خارجی جستجو کردند و به این عوامل بسیار بیش از عوامل داخلی اهمیت دادند. از دید اینان، این عوامل خارجی و نتایج سیاسی حاصل از آن عبارت بودند از: ۱) تغییر در ساختار هیئت حاکمه پیرو شکست در افغانستان؛ ناتوانی هیئت حاکمه در پایان دادن موفقیت آمیز به جنگ در افغانستان باعث شد جناح معتدل تری جایگزین تندروان سابق شود. ۲) تغییر در ساختار هیئت حاکمه پیرو شکست مالی در ادامه مسابقه تسلیحاتی با امریکا؛ این شکست نیز به نظر کارشناسان بیش و کم به همان نتایجی انجامید که شکست در جنگ افغانستان انجامیده بود. ۳) پدید آمدن جنبش های وسیع اعتراضی در کشورهای که اقمار شوروی به حساب می آمدند و اشاعه این جنبش ها در شوروی؛ به نظر کارشناسان، این جنبش ها سبب شدند، در جمهوری های شوروی افراد محلی جایگزین افراد گماشته شده از جانب دولت مرکزی شوند. به علاوه این جنبش ها باعث توسعه اختیارات جمهوری های شوروی در مقابل دولت مرکزی شدند. این وقایع آغازی بود بر پایان هر نوع تمرکز و انحصارطلبی. ۴) تغییر در ساختار هیئت حاکمه، پیرو پذیرش برنامه های اقتصادی غرب و بانک جهانی برای جلب سرمایه های خارجی؛ بنابر استدلال مدافعین این نظریه، تغییرات سیاسی شرط غرب و بانک جهانی برای اعطای وام به شوروی بود. یعنی احتساب بر روی کمک مالی کشورهای غربی، راهی جز بازگشایی سیاسی همچون زمینه اصلاحات اقتصادی نداشت. این جهت گیری، بالطبع باعث قدرت

هیچ صاحب
نظری انتظار
نداشت که مردم
کوچکترین
تحرکی برای
تغییر وضع
موجود از خود
نشان دهند و
نیز باور نمی کرد
که حکام تمایلی
برای دست زدن
به اصلاحات
سیاسی و
اقتصادی داشته
باشند.

گرفتن عواملی در درون حزب و در جامعه شد که می خواستند و می توانستند بر این زمینه رشد کنند.

در این مقاله فرصت ارزیابی صحت و سقم این نظریات نیست. همه آنها بیش و کم گوشه ای از واقعیت را بیان می کنند. درست است که عدم موفقیت در پایان دادن به جنگی پر خرج، یا شکست در مسابقه تسلیحاتی، یعنی شکست در جنگ سرد، تغییراتی را

در هیئت حاکمه یک کشور بوجود می آورد؛ جنگجویان و جنگ طلبان بیش و کم باید جای خود را به سیاستمداران و صلح طلبان بدهند. این نظریه نیز درست است که تغییرات در صحنه سیاسی جهان و بخصوص در کشورهای با ساختارهای سیاسی و اقتصادی مشابه، بر زمامداران سایر کشورها تأثیر می گذارد. یعنی، درست است که جنبش های سیاسی و اجتماعی در کشورهای اروپای شرقی بر ساختار قدرت در جمهوری های شوروی و از این طریق بر ساختار دولت مرکزی تأثیر گذاشته است. آخرین این نظریات نیز (در صورتی که به معنی توطئه کشورهای غربی برای به زمین زدن حکومت شورایی گرفته نشود) بدون شک واقعی را بیان می کند. زیرا درست است که رویکرد شوروی به سایر کشورها فقط در یک بعد - در اینجا اقتصادی - باقی نمی ماند. رجوع شوروی به غرب و بانک جهانی خود به خود زمینه را برای فرادستی نیروهایی در این کشور مهیا می کند که از این مبادله و عواقب آن هراسی ندارند.

مجله ۳۵

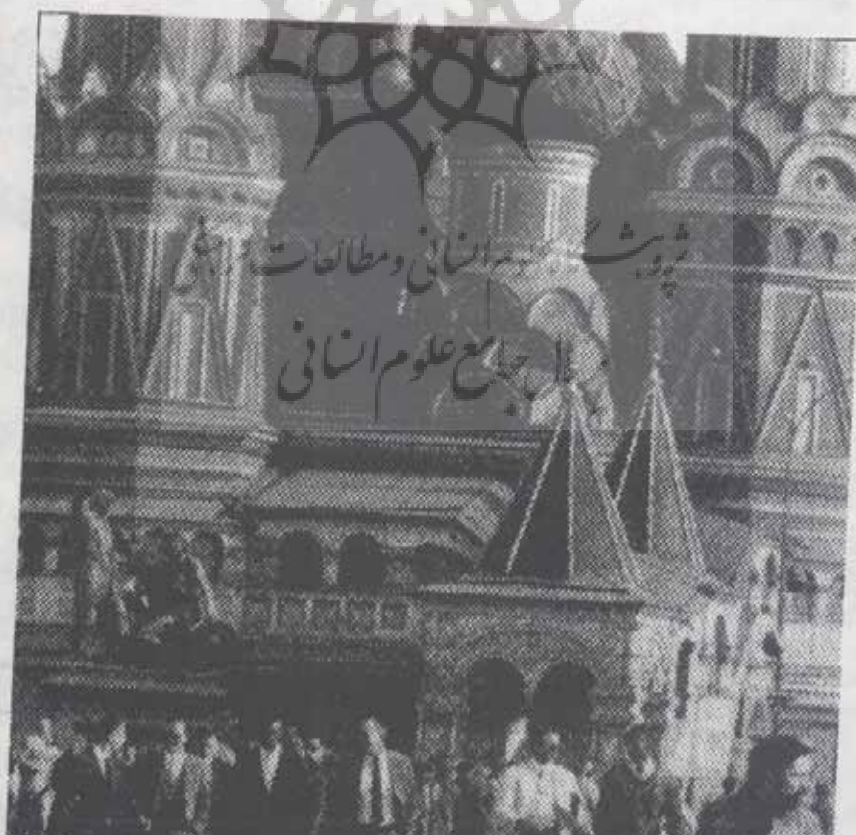
اما همه نظریه هایی که به دلیل اعتقاد به رکورد اجتماعی در شوروی، عوامل خارجی را منشأ تغییرات سیاسی در این کشور می دانند دارای یک نقطه ضعف هستند. و آن عبارت از این است که هیچکدام برآمدن سیاست جدید و سیاستمدارانی را که این سیاست جدید را اتخاذ کردند توضیح نمی دهد. استدلال مشترک تمامی این نظریه ها این است که با تغییر عوامل خارجی، گروهی با سیاست های جدید جای گروه قدیمی را گرفتند. بسیار خوب، به فرض که عوامل تغییر همگی منشائی خارج از نظام دارند، تغییر دهندگان چگونه؟ بدون شک اینها از درون همین کشور و همین

نظام سر بلند کرده اند. در واقع این سوال پیش از اینکه در مورد سردمداران اصلاحات مطرح باشد در مورد سیل جمعیتی که به پشتیبانی از این اصلاحات به خیابان آمدند مطرح است. وجود عوامل خارجی اگر بتواند لزوم تغییر سیاسی را آشکار سازد، چگونه آن، یعنی

همه نظریه هایی که به دلیل اعتقاد به رکورد اجتماعی در شوروی، عوامل خارجی را منشأ تغییرات سیاسی در این کشور می دانند دارای یک نقطه ضعف هستند. و آن عبارت از این است که هیچکدام برآمدن سیاست جدید و سیاستمدارانی را که این سیاست جدید را اتخاذ کردند توضیح نمی دهد

برآمدن افرادی را که آن را ممکن می‌سازند توضیح نمی‌دهد. نمی‌توان گفت که از امروز به فردا و به دلیل مهیا شدن شرایط خارجی، میلیون‌ها نفر در یک کشور و آنهم در تمامی سطوح به ارزش آزادی پی بردند. پس بناچار باید بپذیریم که طالبان آزادی از مدت‌ها قبل از شروع اصلاحات در جامعه و در درون حزب کمونیست بوجود آمده بودند و در انتظار فراهم آمدن شرایطی که به آنها فرصت ابراز وجود بدهد. به این معنا نه فقط هفتاد سال استبداد و تحمق ایدئولوژیک در شوروی سابق، آنطور که گفته می‌شد «مخلوق جدیدی» را که فاقد هر گونه توان دآوری است بوجود نیاورد، بلکه این جامعه مانند سایر جوامع صنعتی، انسان‌هایی را تربیت کرد که برای بهزیستی و آزادی ارزش و اهمیت بسیار قائل بودند. به این موضوع در بخش بعدی نوشته باز خواهم گشت. در اینجا مایلیم به ضعف استدلالی دو نظریه دیگر پیرامون اصلاحات گورباچف اشاره کنم.

وجه تمایز دو نظریه‌ای که معرفی خواهند شد با نظریاتی که به اختصار از آن صحبت شد، در این است که این دو، عامل اساسی در اتخاذ برنامه آزادسازی سیاسی و اقتصادی را در داخل کشور، جستجو می‌کنند. بر طبق نظریه اول، پیش گرفتن برنامه بازگشایی سیاسی از طرف گورباچف ترقندی بود برای مهار و عقب نشان دادن نیروهایی که



سیاست های اقتصادی وی را نمی پذیرفتند^{۱۰}. بر طبق این نظریه، اعطای آزادی های سیاسی از طرف گورباچف، حاصل یک محاسبه سیاسی بود. محاسبه ای که خطر بسیج مردم و آشوب های سیاسی دراز مدت را به شرط شکست فوری مخالفان نیرومند پذیرا می شد. به این معنا، اعطای آزادی های سیاسی اولاً فقط از اراده گورباچف ناشی می شد و ثانیاً تصمیمی بود متأخر بر برنامه اقتصادی وی. تصمیمی که پس از مقاومت نیروهای ارتجاعی در مقابل اصلاحات اقتصادی او گرفته شد. یعنی اصلاحات سیاسی در آغاز حرکت، ابدا الزامی به نظر نمی رسید.

بنا بر دومین نظریه ای که بر عوامل داخلی به عنوان عوامل اساسی در تعیین سیاست های گورباچف تأکید می کند، اصلاحات سیاسی ناشی از اراده گورباچف بود اما ابدا الزامی نبود. به عبارت دیگر اشتباهی بود که گورباچف مرتکب شد بدون آنکه در عوض آن چیزی به دست بیاورد. بر طبق این نظریه، گورباچف که به لزوم اصلاحات اقتصادی (پرسترویکا) پی برده بود، نمی بایست با اعطای آزادی های سیاسی (گلاسنوست) دولت خود را تضعیف می کرد. زیرا این دولت یگانه تکیه گاه او برای پیش بردن سیاست های اقتصادی اش بود^{۱۱}. این دو نظریه، در یک مورد وجه اشتراک دارند: هر دو، بازگشایی سیاسی در شوروی را امری ناشی از اراده گروه کوچکی به سرکردگی گورباچف، می دانند. در عین حال دو نظریه دارای وجه افتراقی نیز هستند: نظریه اول، اعطای آزادی های سیاسی را شرط موفقیت اصلاحات اقتصادی می داند، حال آنکه بر طبق نظریه دوم، اعطای آزادی های سیاسی علت شکست اصلاحات اقتصادی بود. وجه افتراق مهم این دو نظریه، باعث می شود به وجه اشتراکشان توجه بیشتری بکنیم.

وقتی کسی مدعی می شود اعطای آزادی های سیاسی فقط ناشی از اراده گروه کوچکی است، یعنی کمترین ارتباطی بین این گروه و حکومت های جامعه برقرار نمی کند. وقتی صاحب نظری مدعی می شود که گورباچف به اشتباه یا به مصلحت زمانه این یا آن سیاست را پیش گرفت، یعنی فکر می کند که این تصمیم می توانست گرفته نشود. به عبارت دیگر جز خود گورباچف (و احیاناً جمع کوچکی از نزدیکانش) این تصمیمات کسان دیگری را در بر نمی گرفت، یا اینکه برای آن دیگران این تصمیمات اهمیتی نداشت. در این صورت باید از خود پرسید گورباچف بر کدام زمینه اجتماعی برنامه خویش را استوار ساخته بود؟ آیا او و نزدیکانش تنها کسانی بودند که به فکر اصلاحات در شوروی افتاده بودند و یگانه گروهی بودند که به لزوم این تغییرات پی برده بودند؟ یا گورباچف، سخنگوی جریانی اجتماعی بود که به جنبه الزامی و حیاتی تغییرات پی برده و خواهان آن بود. به فرض که گورباچف همچون عضو غالبیته حزب کمونیست شوروی در این فکر بود

که بدون دست بردن به ساختار سیاسی کشور، اصلاحات اقتصادی‌اش را پیاده کند. مطمئناً بخش عظیمی از مردم نمی‌توانستند بپذیرند که بدون دست زدن به ترکیب ماشین فرسوده دولت بلشویکی، آینده‌ای که گورباچف نوید آن را می‌دهد، بوقوع بپیوندد. از این رو، اصلاحات سیاسی گورباچف را مانند اشتباه قابل پرهیز تلقی کردن، یا تاکتیکی برای رهایی از معضل دانستن، ناشی از تصویری اشتباه است. تصویری که نقش جامعه و خواست‌های او را کاملاً از نظر دور می‌دارد. صاحبان دو نظریه‌ای که عوامل داخلی را همچون عامل اساسی برای شروع اصلاحات گورباچف به شمار می‌آورند، گویی از همان ذهنیتی برخوردارند که صاحبان سایر نظریات. ذهنیتی که در آن برای تغییرات اجتماعی جامعه شوروی کوچکترین ارزشی قائل نیست.

جنبش
اصلاح طلبی که
از اواسط دهه
۱۹۸۰ در
شوروی آغاز
شد، جنبش
شهرنشینان،
تحصیل کرده‌ها
و اقشار
متوسطی بود
که ساختار
نظام را
پاسخگوی
احتیاجات خود
نمی‌دانستند.

تغییرات اجتماعی در جامعه شوروی از بدو انقلاب اکتبر

روشن است که حتی شمارش فهرست وار تغییرات اجتماعی کشوری به وسعت شوروی و آنهم در طول هفتاد سال از حوصله یک مقاله خارج است. از این رو در اینجا به چند مورد مشخص که مستقیماً با شکل‌گیری جنبش اصلاح طلبی اخیر در شوروی مرتبط است اکتفا خواهیم کرد. از این رو لازم است ببینیم وجوه مشخص این جنبش کدامند:^{۱۲}

۱) جنبش اعتراضی در شوروی عمدتاً در شهرها شکل گرفت. روستاهای کوچک و بزرگ در این جنبش نه از نظر کمی و نه از نظر کیفی نقشی نداشتند. ۲) مدافعان تغییرات عموماً از کارمندان بودند، کارگران خیلی دیر و بندرت از این جنبش پشتیبانی کردند. وجهی است که در برخی موارد به مخالفت با آن نیز پرداختند. ۳) جنبش اعتراضی از جمهوری‌هایی آغاز شد که هم از سطح زندگی مادی و هم از سطح فرهنگی بالاتری نسبت به دیگر جمهوری‌ها برخوردار بودند (مثل لیتوانی، استونی، گرجستان و ارمنستان). ۴) رهبری جنبش عمدتاً در درون حزب کمونیست بود و نه خارج از آن. ۵) غیر از اعضای حزب کمونیست، اکثر قریب به اتفاق کسانی که به عنوان رهبر جنبش انگشت نما شدند از زمره روشنفکران بودند (نویسنده و هنرمند و دانشگاهی)^{۱۳}.

با توجه به این مشخصات می‌توان گفت که جنبش اصلاح طلبی که از اواسط دهه ۱۹۸۰ در شوروی آغاز شد، جنبش شهرنشینان، تحصیل کرده‌ها و اقشار متوسطی بود که ساختار نظام را پاسخگوی احتیاجات خود نمی‌دانستند. جنبشی که رهبرانش از درون

حزب کمونیست شوروی برآمدند. به این معنا پروستروئیکا را می توان انقلابی اجتماعی از بالا توصیف کرد.

در فاصله پنجاه سال تعداد افرادی که در شوروی تحصیلات عالی داشتند از حدود یک میلیون نفر (سال ۱۹۳۹) به بیش از بیست میلیون نفر (سال ۱۹۸۷) رسید. اهمیت دادن به فعالیت علمی بخصوص بعد از سالهای جنگ جهانی دوم در شوروی مشهود است: در فاصله سال های ۱۹۴۰ تا ۱۹۶۳ تعداد کسانی که فعالیت علمی داشتند از سیصد و پنجاه هزار نفر به حدود سه میلیون نفر رسید. تأثیر این تغییر اجتماعی را به بهترین نحوی می توان در درون حزب کمونیست و بخصوص در سطوح رهبری مشاهده کرد. در سال ۱۹۳۸ فقط ۱۴٪ از کلیه اعضای حزب کمونیست شوروی تحصیلات عالی کرده بودند. این درصد، در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۸۸ به ترتیب به ۳۳٪ و بیش از ۵۰٪ رسید. تغییر نسبت کسانی که تحصیلات عالی کرده بودند به دیگران، در سطوح رهبری حزب کمونیست، سریع تر از کل جامعه بود. بیش از نود درصد دبیران اول حزب کمونیست در سال ۱۹۸۰ از تحصیلات عالی برخوردار بودند. در کنار این روند اجتماعی، حضور روز افزون شهرنشینان در رأس کارها کاملاً واضح است. پس از جنگ دوم جهانی میزان شرکت کارگران و کلخوز نشینان در شوراهای شهر و ده، هر ساله افت داشت و حال آنکه هر ساله میزان بیشتری از شهرنشینان به این فعالیت ها کشیده می شدند. همین پدیده در فعالیت های حزبی نیز مشهود است. فزون بر این هر چه در سلسله مراتب نهادهای حزبی بالاتر می رویم این روند واضح تر می شود. در سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵ کارگران و کشاورزان نیمی از شورای عالی حزب کمونیست را تشکیل می دادند. این رقم در مورد مسئولین ارائه گزارش به کمیسیون ها به نصف تقلیل می یابد. فقط کمی بیش از ۱۰٪ کسانی که به عنوان نماینده به اجلاس عمومی فرستاده می شدند کارگر و دهقان بودند. پس از آغاز پروستروئیکا میزان کل این نمایندگان در شورای عالی حزب به ۲۳٪ تقلیل یافت. و حال آنکه میزان «کارگران روشنفکر با تحصیلات عالی» (به زبان خودمان یعنی مهندس و پزشک و استاد و غیره) از ۱۲٪ به ۳۵٪ افزایش یافت^{۱۴}.

مارک فرو، اهمیت سیاسی این تغییرات اجتماعی را به این صورت بیان می کند: «بین سال های ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ رهبران حزب بلشویک دست در دست توده مردم، نخبگان و طبقات تحصیل کرده را از مقامی که در جامعه و در دولت داشتند بیرون رانده، جای آنها را اشغال کردند. این جایگزینی در اواخر سالهای ۱۹۲۰ تا سال ۱۹۴۰ با سرعت زیادی افزایش یافت. این پدیده را بخوبی می توان در عکس های رسمی و فیلم های مستند، مشاهده کرد. دیگر کوچکترین اثری از لباس های رسمی دولتی دیده نمی شود.

امروز، دستگاه دولتی نخبگان جدیدی را تربیت کرده است. این نخبگان که فرزندان و نواده‌های همان توده هستند، طبقه جدیدی را تشکیل می‌دهند مشتمل بر سی و پنج میلیون کادر تحصیل کرده^{۱۵}. فرو، یادآور می‌شود که بلشویک‌ها با تکیه بر توده‌های مردم که اکثراً فرهنگی روستایی داشتند، موفق شدند سایر تشکل‌های سیاسی شریک در انقلاب اکتبر را از صحنه سیاسی بیرون برانند. اما با اینکار نه فقط استبداد تک حزبی را بر کشور حاکم ساختند، بلکه فرهنگ روستایی را نیز در تمامی جامعه بر فرهنگ شهری مسلط گردانیدند. تا حدی که برخی از رهبران حزب بلشویک نیز از سطح پائین فرهنگ حاکم بر جامعه، نالان بودند. به عنوان مثال فیلم‌های سینماگر معروف روس، آیزنشتاین که تمامی هنرش را کاملاً در خدمت انقلاب اکتبر گذاشته بود بسیار کم تماشاگر داشت. مردم فیلم‌های کاملاً ساده‌ای را می‌طلبیدند که در آن زندگی روستائیان به شیوه‌ای قابل دسترس برای آنان، بازگو می‌شد. به این معنا، بافت روستایی جامعه که از طریق کودتای حزب بلشویک بر ساخت هیئت حاکمه تأثیر زیادی گذاشت، همانقدر در روی کار آمدن استبداد و خشونت جامعه مؤثر بود که ایدئولوژی بلشویسم. فرو بر این نظر است که بافت یک جامعه، تأثیر بسزایی بر جهت‌گیری‌های سیاسی یک نظام دارد. به این اعتبار او بر این عقیده بود که تغییرات عمده‌ای که در بافت اجتماعی جامعه شوروی بوقوع پیوسته است، دیر یا زود بر جهت‌گیری‌های سیاسی این کشور اثر خواهد کرد. و توجیه تغییرات جامعه شناختی بخصوص در بافت اجتماعی حزب کمونیست که از اوایل سال‌های ۱۹۸۰ کاملاً مشهود بود، او را متقاعد ساخت که شوروی در آینده نزدیکی شاهد تغییرات سیاسی عمده‌ای خواهد بود. او از نادر شوروی‌شناسانی بود که تردید کم‌تری در این کشور را هیچگاه نپذیرفت.

مکملگر ۳۰

در اینجا باید از شوروی‌شناس دیگری که او نیز با تکیه بر عوامل جامعه‌شناختی، نظریه رکود سیاسی در شوروی را رد می‌کرد یاد کنیم. امانوئل تود جامعه‌شناس فرانسوی با روش کاملاً بدیعی برای اولین بار در سال ۱۹۷۶ تغییرات سیاسی قریب‌الوقوعی را در شوروی پیش‌بینی کرد. تود از سویی نوع مصرف در جامعه شوروی را مورد توجه قرار داد، و از سوی دیگر به بررسی آمار زاد و ولد در شوروی پرداخت^{۱۶}. بررسی این آمارها به او نشان داد که مشکل دسترسی به کالاهای اساسی، چون گوشت و نان و لباس، مانع فروش زیاد کالاهای غیر اساسی در شوروی نشد.

کسانی معتقدند اصلاحات سیاسی را باید موکول به پیشرفت اصلاحات اقتصادی کرد، بر این باور غلطند که زمینه پیشرفته اجتماعی می‌تواند به تنهایی امکانات اصلاحات سیاسی را فراهم آورد.

رساله جامع علوم انسانی

به عنوان مثال، در دهه هفتاد حدود ۶۰٪ از خانوارهای شهرنشین شوروی صاحب تلویزیون بودند^{۱۷}. به نظر تود این داده‌های اجتماعی ثابت می‌کرد که تمایلات و خواسته‌های مردم شوروی، شبیه به تمایلات مردم در کشورهای غربی است. به عبارت دیگر، تفاوت عمده‌ای در نگاه به زندگی مردمانی که در طرفین پرده آهنین زندگی می‌کردند، وجود نداشت. به نظر تود همین شباهت با غرب را می‌توان در میل مردم شوروی به بهزیستی از طریق کنترل جدی موالید مشاهده کرد. تود در سال ۱۹۷۶ می‌نویسد: «سطح زندگی در شوروی درجا می‌زند، اما از طریق نشانه‌هایی می‌توان به تمایل این ملت به زندگی بهتری برد. مهمترین نشانه، پائین آمدن سریع میزان زاد و ولد است. ضریب زاد و ولد در شوروی در سال ۱۹۵۵ تقریباً ۳۰ در هزار بود و حال آنکه در سال ۱۹۷۳ به کمتر از ۱۸ در هزار رسید. در جمهوری شوروی این ضریب از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ یعنی در فاصله ده سال از ۲۳ در هزار به ۱۴/۵ در هزار رسید. یک چنین تغییری از چرخشی اساسی در طرز فکرها گواهی می‌دهد. اکثر دوره‌هایی که در آنها جنین‌هایی برای بهبود وضع زندگی بوقوع پیوسته است تقریباً همزمان با دوره‌هایی بوده‌اند که در آنها ضریب زاد و ولد تنزل داشته است. و بالعکس یکی از نشانه‌های روشن عدم تحرک در برخی کشورهای جهان سوم را می‌توان در تداوم ضریب بالای زاد و ولد مشاهده کرد»^{۱۸}.

با توجه به این داده‌ها بود که امانوئل تود در کتابش که در سال ۱۹۷۶ به چاپ رسید، استبداد در جامعه شوروی را در سراسریی سقوط، اوزیابی کرد. او عوامل اصلی تغییری را که آغازش به نظر او قریب‌الوقوع می‌آمد، در درون جامعه شوروی و در تمایل مردم به نوع زندگی و رفاهی می‌دید که در کشورهای غربی وجود داشت. جالب توجه است که اکثر شوروی‌شناسان کتاب تود را اگر نه به مسخره که حداقل شوخی گرفتند.

اصلاحات گورباچف و اوضاع کنونی و مطالعات فرهنگی



در بخش‌های پیشین مقاله دیدیم که اصلاحات گورباچف بر زمینه اجتماعی پیشرفته‌ای صورت گرفت که فرهنگ شهرنشینی و سطح بالای تحصیلات عالی در جامعه و مقاومت مردم در برابر تحمیل از وجوه مشخص آن بودند. اگر این ارزیابی صحیح باشد، چگونه این زمینه مساعد، موفقیت سریع جنینش را به همراه نداشت؟ اگر درست است که اصلاحات گورباچف با اتکا بر

پیشرفته‌ترین و تحصیل کرده‌ترین افشار جامعه بوقوع پیوست، چرا این نخبگان در استقرار نظام سیاسی مطلوب خود، عاجزند؟ آنجا که این ناتوانی به مشکلات ناشی از اقتصاد ناپسامان شوروی مربوط می‌شود، مسئله قابل فهم است. بیش از بیست سال است که اقتصاد این کشور در شرائط کاملاً ناپسامانی به سر می‌برد. رشد اقتصادی نزدیک به صفر بوده و مخارج تسلیحاتی بخش عمده‌ای از درآمد ملی را به خود اختصاص داده است. بازدهی مجتمع‌های تولیدی اعم از صنعتی و کشاورزی در سطح بسیار نازلی قرار دارد. فزون بر این، فروریاشی امپراطوری شوروی (یعنی شوروی بعلاوه کلیه کشورهای اروپای شرقی) کاملاً نظام تولیدی و داد و ستد این کشور را به هم ریخته است. روشن است که بر چنین زمینه‌ای بازسازی اقتصادی دشوار است. اما این مشکلات کاملاً قابل پیش‌بینی بودند. هیچکس تصور نمی‌کرد که شوروی بتواند به آسانی از یک اقتصاد دولتی و مالکیت جمعی یک شبه به اقتصادی شکوفا بر مبنای بازار آزاد برسند. اما در زمینه سیاسی و با توجه به آرامش نسبی تغییرات ۱۹ و با احتساب آن زمینه پیشرفته می‌شد امیدوار بود که گذار از نظام تک حزبی و ایدئولوژیک، به نظام دموکراتیکه نسبتاً سریع عملی شود. یعنی می‌شد امیدوار بود که سریعاً آن ثبات سیاسی لازم برای آغاز بازسازی اقتصادی به دست آید. اما نه فقط

کلنگ ۲۲





شورانادزه

سیاست به کمک اقتصاد نیامد، بلکه بی ثباتی سیاسی خود مزید بر علت شده است. یعنی به موازات نابسامانی اقتصادی ما ناظر در هم ریختگی سیاسی چشمگیری هستیم. اوضاع سیاسی آنچنان درهم ریخته است که حتی نمی توان امیدوار بود کمک های مالی وسیع کشورهای اروپای غربی و امریکا بتواند در جای درست به کار گرفته و مثمر ثمر واقع شود. پس پرمشی را که در آغاز این بخش مطرح شد، باید در واقع بار دیگر به این صورت بیان شود: اگر این فرضیه درست است که جنبش اصلاح طلبی در شوروی بر زمینه ای پیشرفته شکل گرفت، چگونه است که این جنبش نمی تواند سامان سیاسی مطلوبی را به کشور عطا کند؟ سامانی که بتواند در آرامش و مرحله به مرحله بازسازی اقتصاد این کشور را هدایت کند.

پاسخ به این سوال را باید در لزوم سازمان یافتگی آنچه دموکراسی مدرن می نامند جستجو کرد. زمینه پیشرفته، وجود کادرهای تحصیل کرده، دسترسی به تکنولوژی پیشرفته، منابع طبیعی وسیع و ... به تحکیم دموکراسی کمک می رسانند، اما ابدأ شرط کافی برای استقرار آن نیستند. برای آنکه مشارکت مردم در امور سیاسی جامعه بتواند به دموکراسی بینجامد، باید شکلی نهادین اختیار کند. خواه نهادهای جامعه مدنی، مانند احزاب و اصناف، خواه نهادهای دولتی همچون مجلس قانونگذاری و شهرداری. و گرنه صرف حضور مردم در صحنه سیاسی، دموکراسی را برای این کشور به ارمغان نمی آورد. هرگاه به جنبش های اعتراضی دهه اخیر، که در کشورهای اروپای شرقی شکل گرفت، نگاهی بیندازیم، خواهیم دید که در نبود احزاب، بسیج مردم علیه نظام های استبدادی همواره حول نادر نهادهای موجود در جامعه شکل گرفت. طبیعت این نهادها و امکاناتشان در سازماندهی اعتراضات، بر شکل گیری دولت جدید، بسیار مؤثر بوده است. موفقیت نسبی جنبش اعتراضی در لهستان در بازسازی سیاسی این کشور، مطمئناً مدیون امکانات سولیدارنوش و کلیسای این کشور در سازماندهی و جهت دهی به این جنبش بوده است. کانون های روشنفکری چک و اسلواکی نیز در همین جهت، امکانات مؤثری را در اختیار این کشور، قرار داد. هرگاه به نقش و تأثیر احزاب کمونیست در مجارستان و رومانی توجه

کنیم، متوجه خواهیم شد که موفقیت اولی و ضعف دومی نیز بازگوکننده نقش نهادی است که بسیج مردم را عهده دار بوده است. حزب کمونیست مجارستان توانست با قبول اصلاحات عمیق و جدی، خود را به نحوی تغییر دهد که بتواند نقشی همانند احزاب با سابقه اروپای غربی ایفا کند. در نتیجه توانست بازسازی اقتصادی و سیاسی کشور را به نحو احسن هدایت کند. در حالی که، حزب کمونیست رومانی که با کودتایی فقط به تعویض چهره های سرشناس حکومت اکتفا کرد، خود در جلب اعتماد مردم ناکام مانده و به مانعی در راه شکل گیری سایر احزاب تبدیل شده است. از این رو از بسیج مردم برای بازسازی کشوری ورشکسته، عاجز است. ارتش همچون یگانه نهادی که قدرت سازماندهی مردم را پس از فروپاشی نظام کمونیستی در یوگسلاوی داراست، عامل اساسی فاجعه ای است که یوگسلاوی شاهد آن است. عدم موفقیت جنبش اصلاح طلب در شوروی در بازسازی دموکراتیک دولت نیز دقیقاً از کمبود و ضعف و عدم کارآیی نهادهای جامعه مدنی در این کشور، ناشی می شود. به این معنا هفتاد سال استبداد نتوانست میل مردم به بهزیستی و آزادی را از بین ببرد. بالعکس در گذار از جامعه ای روستایی به جامعه ای شهری این تمایل، عمیق شد و افراد زیادی را در بر گرفت. آنچه که استبداد مانع از رشد و تکاملش شد، نهادهایی بودند که معرف و سازمانده جامعه مدنی باشند. همین ضعف مانع عمده ای شد که با وجود امکانات انفرادی خوب، اصلاح طلبان نتوانند دموکراسی را بر خرابه های کمونیسم بنا کنند.

مکثو ۲۲

پیروزی ها و شکست های اصلاحات سیاسی و اقتصادی گورباچف درس های روشنی برای سیاستمدارانی دارد که بخواهند از طریق اصلاحات، کشوری را در راه بهزیستی و آزادی هدایت کنند. اولین درسی که باید از فروپاشی این قدیمی ترین دیکتاتوری قرن معاصر گرفت این است که هر کشوری که قدم در راه صنعتی شدن او شهرنشینی بردارد، افرادی را تربیت خواهد کرد که در کنار فعالیت برای پیشبرد برنامه های اقتصادی کشور به بهزیستی خود نیز می اندیشند. نمی توان از کسی خواست که در زمینه علم و صنعت رفتاری اندیشیده داشته باشد، اما در پیوند با مسائل اجتماعی و سیاسی کشور سرنوشت خود را چشم بسته به دست سایرین بسپارد.

دومین درسی که باید از وقایع ده ساله اخیر در اتحاد جماهیر شوروی گرفت این است که زمینه پیشرفته ابداً برای استقرار دموکراسی کافی نیست. دموکراسی به نهادهایی

نمی توان از
کسی خواست
که در زمینه
علم و صنعت
رفتاری
اندیشیده
داشته باشد،
اما در پیوند با
مسائل
اجتماعی و
سیاسی کشور
سرنوشت خود
را چشم بسته
به دست
سایرین
بسپارد.

احتیاج دارد که به جامعه اجازه بدهد به میانجی آنها مسائل و مشکلاتش را حل کند. این نهادها نه یک شبهه وجود می‌آیند و نه می‌توانند یک روزه نقش مؤثر خود را فرا گیرند. به زمان احتیاج است تا احزاب و سندیکاها و مختلف جای خود را در جامعه باز کنند. تا اولاً مردم آنان را به نمایندگی خود بپذیرند، ثانیاً فرا بگیرند که چگونه به نمایندگی از گروه‌های مختلف اجتماعی به شکلی سنجیده و مسالمت‌آمیز برای پیشبرد اهدافشان فعالیت کنند. همین نهادها هستند که کشوری را از اعمال دیکتاتوری ایمن می‌دارند. و نیز همین نهادها هستند که کشور را از دیکتاتوری توده‌های سازمان نیافته حفظ می‌کنند. توده‌های سازمان نیافته‌ای که اگر از جانب این نهادها نمایندگی نشوند می‌توانند به دامان گروه‌های غیر مسئولی پناه ببرند که کوچکترین برنامه‌ای برای بهبود وضع کشور ندارند و در بسیج مردم فقط به کسب قدرت برای اعمال دیکتاتوری خود می‌اندیشند. به این معنا، یعنی به معنای لزوم تجربه اندوزی از طریق فعالیت آزاد احزاب و سندیکاها و مطبوعات است که اصلاحات سیاسی باید اصلاحات اقتصادی را همزمان همراهی کند. کسانی که معتقدند اصلاحات سیاسی را باید موقوف به پیشرفت اصلاحات اقتصادی کرد، بر این باور غلطند که زمینه پیشرفت اجتماعی می‌تواند به تنهایی امکانات اصلاحات سیاسی را فراهم آورد. در حالی که آن پیشرفت (اگر هم چنین پیشرفتی اصولاً و با توجه به تاریخچه یک کشور، بدون تحولات سیاسی ممکن باشد)، هر چند در سویه‌هایی از داده‌های اجتماعی حاصل گردد، در تدارک اساسی‌ترین عامل استقرار دموکراسی، یعنی نهادهای جامعه مدنی ناکام خواهد ماند.

۳۵
کتاب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

1- Marc Ferro: "Les origines de la perestroika", Ed. Ramsay, Paris, 1990

عنوان این کتاب را در زبان فارسی می‌توان به «منشأهای پروسترنیکا» برگرداند.

۲- در این زمینه کتاب و مقاله بسیار است. از میان این همه می‌توان سه کتاب زیر را که به ترتیب نوشته یک فیلسوف و جامعه‌شناس غربی (کورتلیوس کاسنر-زیادیس) و یک تاریخ‌نویس شوروی (روی ملودف) و یک

تبعیدی شوروی (ساخاروف) هستد یادآور شد:

C. Castoriadis: "Devant la guerre, les réalités." Ed. Fayard. Paris, 1981.

کورنلیوس کاستوریادیس: «رودروی جنگ: واقعیت‌ها».

R. et J. Medvedev: "Khrouchchev, les années de pouvoir". Ed. Maspero, Paris, 1977.

روی و ژورس مدووف: «خروشچف، سالهای اقتدار».

A. Sakharov: "Mon pays et le monde". Ed. Seuil, Paris, 1975.

آندره‌ی ساخاروف: «وطن من و جهان».

۳- از جمله در:

H. Carrère D'Encausse: "L'empire éclaté ". Ed. Flammarion, Paris, 1978.

هلن کارر دانکس: «امپراطوری ازهم پاشیده».

هلن کارر دانکس در نوشته دیگری که در فارسی با نام «حکومت مصادره شده»، ترجمه پرویز نقیسی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۱ به چاپ رسید، بر تغییرات اجتماعی در جامعه شوروی تأکید می‌کند. اما در عین حال به نظر او این تغییرات کمترین تأثیری بر بافت اجتماعی و اهداف حزب کمونیست شوروی نداشته است. از این رو، وی یگانه راه تغییر نظام سیاسی در شوروی را در جنگ قدرت بین مردم و حزب کمونیست می‌داند. همین عدم ارتباط بین تغییرات اجتماعی و بافت حزب کمونیست در کتاب دیگری از او که در فارسی با نام «نه صلح نه جنگ»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، نشر نو، تهران ۱۳۶۷، به چاپ رسید مشهود است. به نظر او حکومت شوروی کاملاً از مردم جداست و تغییرات اجتماعی کمترین تأثیری در ساختار حکومت و تصمیمات وی ندارد. از همین روست که به نظر خانم کارر دانکس، ضعف و قدرت حکومت شوروی و تصمیمات وی فقط از احتیاجات سیاست خارجی وی نشأت می‌گیرد.

۴- «امپراطوری...»، ص. ۳۴۴. ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۵- «رودروی...»، ص. ۱۵۵.

۶- همان، ص. ۱۶۰. رتال جامع علوم انسانی

۷- سولزیتسین و خصمانه تر از همه، الکساندر زینویف ارزیابی‌هایی از این دست را ارائه داده‌اند. عنوانهای کتاب‌های زینویف (منظور داستان‌های او نیست) بهترین گواه نظریات او هستند: "Sans illusion" و بدون توهم. یا "Homo Sovieticus"، «انسان شورویستی». یعنی مخلوق جدیدی که حاصل زندگی سه نسل در نظام شورائی است.

۸- یان دریشایر، «تحولات سیاسی در اتحاد شوروی، از برزنف تا گورباچف»، ترجمه هرمز همایون پور، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۷.

۹- همان جا، صفحات ۱۷۹ تا ۱۸۱.

۱۰- «استراتژی اعطای آزادی های سیاسی: بررسی تطبیقی اصلاحات گورباچف». نوشته کریستوفر یونگ، ترجمه سیروس سعیدی. اطلاعات سیاسی - اقتصادی شماره ۶۵ - ۶۶، بهمن و اسفند ۱۳۷۱، صفحات ۳۰ - ۳۷.

۱۱- «توصیه به اصلاح گران». مصاحبه با لی کوان یو، نخست وزیر پیشین سنگاپور. مصاحبه گر: جی برانینگان، ترجمه محمد تقی بانکی. نگاه نو، شماره ۷، اردیبهشت ۱۳۷۱، صفحات ۱۱۵ - ۱۱۹.

۱۲- زمانی که صحبت از وجه مشخصه می شود، بیشتر در ارتباط با جنبش اعتراضی ای است که در اوایل قرن در روسیه بوقوع پیوست و به انقلاب اکثر انجامید. هرچند که جنبش اعتراضی که از آغاز دهه هشتاد در شوروی با گرفت نسبت به همین نوع جنبش ها مثلا در لهستان یا چکسلواکی و یوگسلاوی نیز دارای وجوه مشخصه ای است.

13- T. Zaslavskaja: la Stratégie sociale de la perestroika in, "la seule issue". Sous. la direction de I. N. Afanasiev. Flammarion, Paris, 1989.

تاتیانا زاسلاوسکایا: «استراتژی اجتماعی پرسترویکا»، در مجموعه مقالاتی که توسط یوری آفاناسیف تحت نام «تنها راه رهایی» به چاپ رسیده است.

۱۴- تمامی آمارها از کتاب کلود لوفور، منشأهای پرسترویکا که در یادداشت شماره (۱) آمده استخراج شده است.

۱۵- منشأ... ص. ۹۱

16- E. Todd: "La chute finale", R. Laffont, Paris, 1976 et 1990.

فصل اول این کتاب (سقوط نهایی) به توضیح روش جامعه شناسی نویسنده آن اختصاص داده شده است. این روش که عمدتاً به داده های جمعیت شناختی و بخصوص کنترل زاد و ولد و مرگ و میر اطفال توجه دارد، به نظر نویسنده کتاب بهترین روش برای ارزیابی تغییرات اجتماعی در کشورهای است. که به علت سلطه استبداد و حاکمیت ایدئولوژی نمی توان به آمارهایشان اعتماد کرد.

۱۷- سقوط... ص. ۱۰۴

۱۸- همانجا. ص. ۲۲۰

۱۹- آنچه بر جمهوری های شوروی سابق در طول این تغییرات گذشت و می گذرد، در واقع مولود همین نابسامانی سیاسی است و نه علت آن. زمانی که گفته می شود، جنبش اعتراضی نسبتاً با آرامش راه خود را گشود، منظور بیش و پیش از هر چیز راهیمانی های آرام و بدون زد و خوردی بود که در آغاز روی کار آمدن گورباچف و به پشتیبانی از او انجام می شد. در واقع تا به آخر (یعنی تا کودتای مضحک و نافرمان بر علیه گورباچف) آن تظاهراتی که واقعا در تفسیر قدرت تأثیر گذاشت در آرامشی نسبی برگزار شد. حتی کودتا نیز در مسکو «فقط» به کشته شدن (طبق شواهد به دست آمده اتفاقی) سه تن انجامید.